

یک درخت ، یک صخره ، یک ابر

برجسته‌ترین داستان‌های کوتاه دو قرن اخیر

داستان‌هایی از

ادگار آلن پو، کافکا، جیمز جویس، بورخس،

ویرجینیا وولف، هرمان ملویل، کورتاسار و ...

ویراستاران: ویلفرد استون، نانسی هادلستون پیکر، رابرت هوپس

ترجمه‌ی حسن افشار



فهرست

۱	سرآغاز
۳	پیشگفتار

دوران اول

۴۰	نیکولای گوگول / شنل
۷۳	ادگار آلن پو / گربه سیاه
۸۴	ناتانیل هائورن / ویکفیلد
۹۴	ایوان تورگنیف / ارمولای وزن آسیابان
۱۰۹	هرمن ملویل / بار تلبی محرر
۱۴۸	گوستاو فلوبر / ساده دل
۱۸۲	جووانی ویرگا / ماده گرگ
۱۸۹	تامس هاردی / سه غریبه
۲۱۲	هنری جیمز / جانور در جنگل
۲۵۶	آنتون چخوف / نینوچکا، غصه، وی پروچکا
۲۸۱	ژدبارد کیپلینگ / خانه آرزو
۲۹۹	استیون کرین / قایق بی حفاظ

عصر طلایی

۳۲۶	توماس مان / آقای فریدمان کوچک
۳۴۹	شروود اندرسون / تخم مرغ
۳۶۱	ادوارد مورگان فورستر / صخره

۷۰۹	ایتالو کالوینو / ماریپیچ
۷۲۲	ویلیام گس / در قلب قلب کشور
۷۵۳	فلنری اوکانر / گرین لیف
۷۷۸	دونالد بارتلمی / گزارش
۷۸۵	لیروی جونز / مرگ هوریشیو آجر
۷۹۳	ریچارد براتیگن / اوراق فروشی کلیوند
۸۰۱	جویس کارول اوتس / تعقیب
۸۱۱	پیشینه انتشار برخی از داستانها در ایران
۸۱۳	فهرست نام اشخاص
۸۱۸	فهرست نام آثار

۳۶۷	جیمز جویس / عربی
۳۷۵	ویرجینیا وولف / نقش روی دیوار
۳۸۵	فرانتس کافکا / پزشک دهکده
۳۹۳	دیوید هربرت لارنس / مرد نابینا
۴۱۵	کاترین منسفیلد / ازدواج به سبک روز
۴۲۸	کنراد ایکن / برف خاموش، برف ناپیدا
۴۴۸	کاترین آن پورتر / گور
۴۵۶	ایساک بابل / اولین غاز من
۴۶۲	جیمز تربر / زندگی پنهان والتر میتی
۴۶۹	ویلیام فکتر / طولیله سوزی
۴۸۹	ارنست همینگوی / تپه‌هایی شبیه فیله‌های سفید

دوران معاصر

۴۹۸	خورخه لوئیس بورخس / اِماسونِس، بورخس و من، همه چیز و هیچ چیز
۵۰۹	تومازو لاندولفی / همسر گوگول
۵۲۲	ریچارد رایت / مردی که تقریباً مرد بود
۵۳۸	یودورا ولتی / راه فرسوده
۵۴۹	تیلی السن / چیستانی برایم بگو
۵۹۱	دلمر شوارتس / مسئولیتها در رؤیاها آغاز می‌شوند
۶۰۱	برنارد مالامود / بشکه جادویی
۶۲۲	خولیو کورتاسار / آکسولتل
۶۳۰	سل بلو / در جستجوی آقای گرین
۶۵۵	شرلی جکسون / بخت آزمایی
۶۶۷	کارسون مکالرز / یک درخت • یک صخره • یک ابر
۶۷۸	هاینریش بل / اقدام خواهد شد
۶۸۵	خوان رولفو / ماکاریو
۶۹۲	آیزاک رزنفلد / سرتیپ
۷۰۲	آلن ربگریه / ساحل

«ما همه زیر شنل گوگول بار آمده‌ایم» گفته‌ای است که هم به داستایفسکی نسبت می‌دهند و هم به تورگن‌یف. اما چه یکی از آنها و چه هر دو چنین گفته باشند، نشانه اهمیت فراوان این داستان است. گوگول که نامش «اردک وحشی» معنا می‌دهد، در سال ۱۸۰۹ در اوکراین به دنیا آمد، ولی پیش از بیست سالگی در جستجوی ثروت و شهرت ادبی رهسپار سن پترزبورگ شد که مرکز فرهنگی روسیه تزاری بود. در سال ۱۸۳۶ نمایشنامه طنزی از او به نام *بازرس کل* چنان انتقادات تندی برانگیخت که او را راهی تبعیدی کرد که دوازده سال به درازا کشید. *نفوس مرده* رمان طنزآمیز او در سال ۱۸۳۷ منتشر شد و رمان دیگری به نام *تاراس بولبا* که درباره مبارزات قزاقها در سده شانزدهم است در سال ۱۸۴۲. گوگول در ۱۸۵۲ پاک دیوانه از دنیا رفت.

نیکولای گوگول

(۱۸۵۲ - ۱۸۰۹)

نیکولای گوگول را پدر رئالیسم در ادب روس می‌شمارند، هرچند او را رمانتیک نیز شناخته‌اند. ولادیمیر نابوکوف حتی او را «خیالپرداز» خوانده است. این ویژگیهای ظاهراً ناهمخوان با هم جمع شده و یکی از پرنفوذترین داستانهای کوتاهی را که تا امروز به نگارش درآمده پدید آورده‌اند. *شنل*، به همراه آثار ادگار آلن پو و ناتانیل هاتورن و چند نویسنده دیگر، پلی است میان قصه، یعنی شرح ساده اتفاقات، و داستان کوتاه امروزی با نگرش اخلاقی و تفسیر اجتماعی و روان‌شناسی پیچیده‌اش.

فرانک اُکانر گفته است اگر می‌خواست نام دیگری روی اثر پژوهشی برجسته‌اش درباره داستان کوتاه که *صدای تنها* نام دارد بگذارد، شاید جمله‌ای از *شنل* را برمی‌گزید: «من برادر شما هستم». این کلمات - که از دهان کارمند دون پایه به ستوه آمده و مضحکه شده بیرون می‌آید - یکی از همکاران وی را که نماینده راوی داستان است چنان متأثر می‌سازد که «بارها در زندگی از این فکر به خود می‌لرزید که انسان تا چه اندازه می‌تواند سنگدل باشد». اوکانر می‌گوید که این داستان «نخستین تجلی‌گاه انسان حقیر» است. «همه چیز آکاکی آکاکی یویچ، از نام مضحک گرفته تا شغل بیخودش، به یک اندازه حقارت‌بار است و با این حال گوگول به طریقی پوچی او را جلوه‌ای روحانی می‌بخشد.»

اگرچه روشن است که هر داستان کوتاهی در شهر اتفاق نمی‌افتد، داستان کوتاه امروزی کمابیش نمودار زندگی در شهر امروزی است، با ازخودبیگانگی و بی‌هویتی و آگاهی ویژه آن. گوگول زمان زیادی را صرف توصیف سن پترزبورگ و به ویژه زندگی کارمندان می‌کند. *شنل* به همان اندازه که داستان آن جامعه است، حکایت «انسان حقیر»ی است که به او می‌خندیم و برایش متأثر می‌شویم. یک بالاپوش خوب بعید است تنها چیزی باشد که وی از داشتن آن محروم است. «دشمن ترسناک» که در برابرش حتی «مشاوران اسمی گاهی کاملاً بی‌دفاع‌اند» به همان اندازه که انزوا و تنهایی شهر است، سرمای قطبی نیز هست. برای رساندن این نکته و ترسیم این تصویر، گوگول شگردهای رئالیستی و رمانتیک و خیالپردازانه را به گونه‌ای درخشان به کار می‌بندد.

که از ریشهٔ باشماک به معنی کفش است، اما اینکه در چه زمانی و دقیقاً کی و چطور از کفش ساخته شده - این را کسی نمی‌داند، چون نه تنها پدر این کارمند بلکه پدر بزرگش و حتی شوهر خواهرش هم، و قطعاً همهٔ باشماخکین‌ها، چکمه به پا می‌کردند؛ فقط سالی سه بار به آن تخت نو می‌انداختند.

نام و نام اجدادی او آکاکی آکاکی یویچ بود. شاید به نظر خواننده عجیب و دور از ذهن بیاید، ولی می‌تواند مطمئن باشد که نویسنده برای پیدا کردنش هیچ راه دوری نرفته است. شرایط خود به خود طوری شده بود که مطلقاً هیچ اسم دیگری نمی‌شد روی او گذاشت. چطورش از این قرار بود. آکاکی آکاکی یویچ - اگر اشتباه نکنم - در شب بیست و سوم مارس به دنیا آمد. مادر مرحومش که زن یک کارمند دولت بود و زن نازنینی هم بود، همه چیز را برای غسل تعمید و نامگذاری بچه آماده کرده بود. هنوز در رختخواب بود و رو به در خوابیده بود. در سمت راستش پدر تعمیدی بچه ایستاده بود که مرد بزرگی بود به نام ایوان ایوانوویچ اروشکین که رئیس شعبه‌ای در یک اداره بود. مادر تعمیدی بچه هم ایستاده بود که زن افسر پلیس ناحیه بود، زنی با کمالات بسیار به نام آرینا سیمیونوفنا بی‌بلو بروشکینا. به مادر بچه سه اسم پیشنهاد کردند تا یکی را انتخاب کند: مُوکی، سُوَسی - یا حتی اسم آن شهید بزرگ، خُوزداوات. خدایا مرز با خودش گفته بود «اینها دیگر چه جور اسمهایی است؟» و جواب داده بود «نه». برای راضی کردنش جای دیگری از تقویم را آوردند و سه اسم دیگر آمد: تریفیلی، دولا، واراخاسی. پیرزن گفت: «چه مکافاتی! اینها دیگر چه اسمهایی است! راستش را بگویم، من تا امروز اسمهایی مثل اینها نشنیده‌ام. باز بارادات یا باروخ بود یک چیزی، اما چرا باید تریفیلی یا واراخاسی بیاید؟» صفحهٔ دیگری را آوردند، پافسیکاخی و واخیتسی آمد. مادر گفت: «که این طور. پس معلوم می‌شود که انگار سرنوشت‌اش این است. حالا که این طور است، بهتر است اسم پدرش را رویش بگذاریم. پدرش آکاکی بود، اسم پسرش را هم آکاکی می‌گذاریم.» این‌گونه شد که آکاکی آکاکی یویچ، آکاکی آکاکی یویچ نام گرفت.

بچه را غسل تعمید دادند، که در مراسم شیونی می‌کرد و شکلک‌هایی درمی‌آورد که انگار از پیش می‌داند تقدیر برایش این طور خواسته که یک «مشاور اسمی مادام‌العمر» شود. به این ترتیب بود که اینها همه اتفاق افتاده بود. این چیزها را گفتیم تا خواننده خودش ببیند که همهٔ اینها خود به خود پیش آمده بود و گذاشتن نام دیگری روی آکاکی آکاکی یویچ مطلقاً غیرممکن بود.

شنل

در اداره... ولی بهتر است نگوییم کدام اداره، چون چیزی زودرنج‌تر از این اداره‌ها و شعبه‌ها و دفترهای جوراجور و، خلاصه، هر جور آدمی از طبقات اداری نیست. این روزها حتی غیردولتیها هم بی‌احترامی به خودشان را بی‌احترامی به کل جامعه می‌دانند. همین چندی پیش، می‌گویند عرضحالی رسیده از یک سروان ژاندارمری در یک شهرستان (اسم شهرستان را به خاطر نمی‌آورم) که در آن قشنگ توضیح داده که کل تشکیلات جامعه رو به ویرانی است و به نام مقدس او بسیار اهانت می‌شود. برای اثبات گفته‌اش هم کتاب عشقی قطوری را ضمیمه کرده که تقریباً در هر ده صفحه‌اش یک بار از یک سروان ژاندارمری نام برده شده - که حتی در بعضی جاها پاک مست است. برای همین، برای جلوگیری از هر پیشامد ناگواری، بهتر است ادارهٔ مورد نظر را «یک ادارهٔ بخصوص» بگوییم. به این ترتیب، در یک ادارهٔ بخصوص یک کارمند بخصوص هم کار می‌کرد، کارمندی که نمی‌شد گفت چیزی از دیگران سر دارد. قد نسبتاً کوتاهی داشت، کمی آبله‌رو بود، رنگ مویش به قرمزی می‌زد و چشمش هم خوب نمی‌دید، یا این طور به نظر می‌آمد. شقیقه‌هایش تقریباً بی‌مو بود و هر دو گونه‌اش چین و چروک داشت و رنگ و رویش طوری بود که معمولاً به آن بواسیری می‌گویند. خوب، چه توقع داشتید؟ گناه از هوای سن‌پترزبورگ است. و اما رتبه‌اش (چون میان ما اول باید رتبه را معلوم کرد)، بله، او کارمندی بود که به او «مشاور اسمی مادام‌العمر»^{*} می‌گویند، رتبه‌ای که همان طور که همه می‌دانند، نویسنده‌هایی که عادت شریف ترکنازی در میان کسانی را دارند که امکان تلافی کردن ندارند، زیاد آن را مسخره کرده‌اند و هوش سرشارشان را علیه‌اش به کار برده‌اند. نام خانوادگی این کارمند باشماخکین بود. از خود اسم پیدا است

* کارمندی نسبتاً دون‌پایه.